

استاد ابوالقاسم پرتو  
نویسنده و پژوهشگر

## فروپویی و فرا پویی<sup>۱</sup> در فرهنگ ایران زمین

آن چه در باره ی فروپویی و فراپویی آدمی با شما خواهم گفته، راز رازهاسته، کلیدی است برای گشودن دری بسته، که با پرده های ستبرش پوشانده اند، کار ما یک سو زدن پرده ها و گام نهادن در جهانی فراسوی این جهان است.

این نهاده که آدمی لزجانی برتر فرود آمده، و در آزمایشگاه زندگی این جهانی می تواند خود را برای بازگشت به جایگاه نخستین آماده سازد، بخشی گسترده از فلسفه ی ایرانی را ویژه خود ساخته، و از این خاستگاه به ادب ایران زمین راه یافته است.

جهان برتر، همان جهان روشن است، و جهان زیرین همان جهان تاریک، در باورهای مانوی و مزدکی، و فراسوی این باورها در آیین زروان و آیین میترا با ویژگی های این جهان آسان می توان آشنایی یافت.

در آیین زروان پیش از آن که زمان بی کرانه، کرانمند گردد، اورمزد و اهریمن کنار هم، و درون هم جوانه می زنند. در زمان کرانمند، جهان روشن وابسته به اورمزد، و جهان تاریک وابسته به اهریمن، پدید می آیند.<sup>۲</sup>

در آیین مهر، نیز جای پایی از جهان روشن و جهان تاریک را میتوان بازشناخت. مهر خود از جهان روشن است، و هر پگاه بر شب تاریک، که نهاد جهان اهریمن است، می تازد.

به دنبال داستان فروپویی و فراپویی آدمی را در پیوند با آیین مهر به گسترده گی نشان خواهیم داد. ولی پیش از این که دنباله ی سخن گرفته شود، یادآوری باید کرد که پیشینه ی داستان هایی که در این گفتار بازگفته می شوند، بر بنیاد پند/تخیل پدید آمده اند، و در پرداختن

<sup>۱</sup> فروپویی را به جای هبوط، و فرا پویی را به جای عروج تازی برگزیده ام.

<sup>۲</sup> به گفته ی شهرستانی در الملل و النحل

بدان ها دربند *دربستگرایی*<sup>۳</sup> خواهیم بود، که برای روشن ساختن زمینه های پدیداری یا خاستگاه داستان فرو پویی و فراپویی و پالایش روان (= تزکیه نفس) از این گزیری نیست.

نیک می دانیم که فلسفه یا فرزانه، برزخ میان خداشناسی و دانش است. دانش بر بنیادخرد کاربندی<sup>۴</sup>، و خداشناسی بازگفت نهاده های دینی و پندارهاست، پس این برزخ، آمیزه ای است از دستاوردهایی که آدمی هم از راه اندیشیدن، و هم از راه پنداشتن فراهم آورده است.

### کیوتتر بلند پرواز پور سینا

این سوی اسلام، شاید پورسینا نخستین فیلسوفی باشد که در چکامه ی سرچشمه<sup>۵</sup>، از فروپویی و فرا پویی آدمی، هم چون کیوتتری که از نشیمن آسمانی خود جدا می شود و شور بازگشت او را به تکاپو می کشاند، سخن به میان می آورد.

کیوتتری بلند پرواز از نشیمن والای خود به سوی تو فرود آمد

و با آن که هنگام در نوردیدن این راه دراز، پرده از روی دل آرای خویش بر گرفته بود.

از چشم هر بینشور خدا بینی، سخت پوشیده و در پرده ماند.

و چون از جهانی برتر فرود آمده بود و با این جهان تیره و تار خو نمی گرفت

از گذشته ها می گفت.

از جدایی ها می نلید

تا آن که با گذشت زمان

آن همه زیبایی و شکوه آن جهان فراموشش شد

و با این ویران سرای لوت کنار آمد

زیرا همین که به سوی این خاکدان فرود آمد

پر و بالش بیالود و گرد فراموشی بر سر و رویش نشست

با این همه، کیوتتر بلند پرواز گاه نشیمن<sup>۶</sup> نخستین را به یاد می آورد

سروشک اندوه از دیدگان فرو می بارید و ناله های زار سر می داد و شور بازگشت را فریاد می کرد

---

<sup>۳</sup> *دربستگرایی*، *دگماتیسم* Dogmatism

<sup>۴</sup> Rationalism

<sup>۵</sup> این چکامه به زبان تازی سروده شده است. فریدون جنیدی در کارنامه ی ابن سینا بخش بنیاد نیشابور ۱۳۶۰، نام تازی آن را *قصیده عینیه* آورده است که شاید همان قصیده ی عین باشد. زیرا عینیه در تازی مانک های (= معانی) دارد که بادرین مایه های این چکامه نمی خواند.

<sup>۶</sup> نشیمن، کاهیده ی نشیمن، آشیانه پرندهگان. از فردوسی:

بفرمود پس تا به هنگام خواب برفتند سوی نشیمن عقاب

واژه نامک عبدالحسین نوشین، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۲۰.

فسوسا که زندان تن مرغ را می فشرد و رشته های ناهنجار خاک پایش را می بست

و او را از پرواز به سوی نشیمن والایش باز می داشت

تا روزی که مرگ در رسید و بند از پایش گشود. تا مرغ تنگنای تن را بلند

و راه آشیانه ی نخستین در پیش گیرد

پرده ها از پیش چشمان کبوتر به سوی رفت

و آن را دید که خفتگان سرزمین فراموشی از دیدار آن بی بهره اند

از شادی بازگشت به شور آمد و در آسمان بی کران بال گشود

و من انگیزه ی فرودش را از آن سرای روشن نمی دانم. و از چرایی بازگشتش نیز نا آگاهم

چه آنگر این فرود و قفاز را بن و اندیشه ای در کار باشد

راز است پنهان از چشم هر دانشمند مو شکافی.

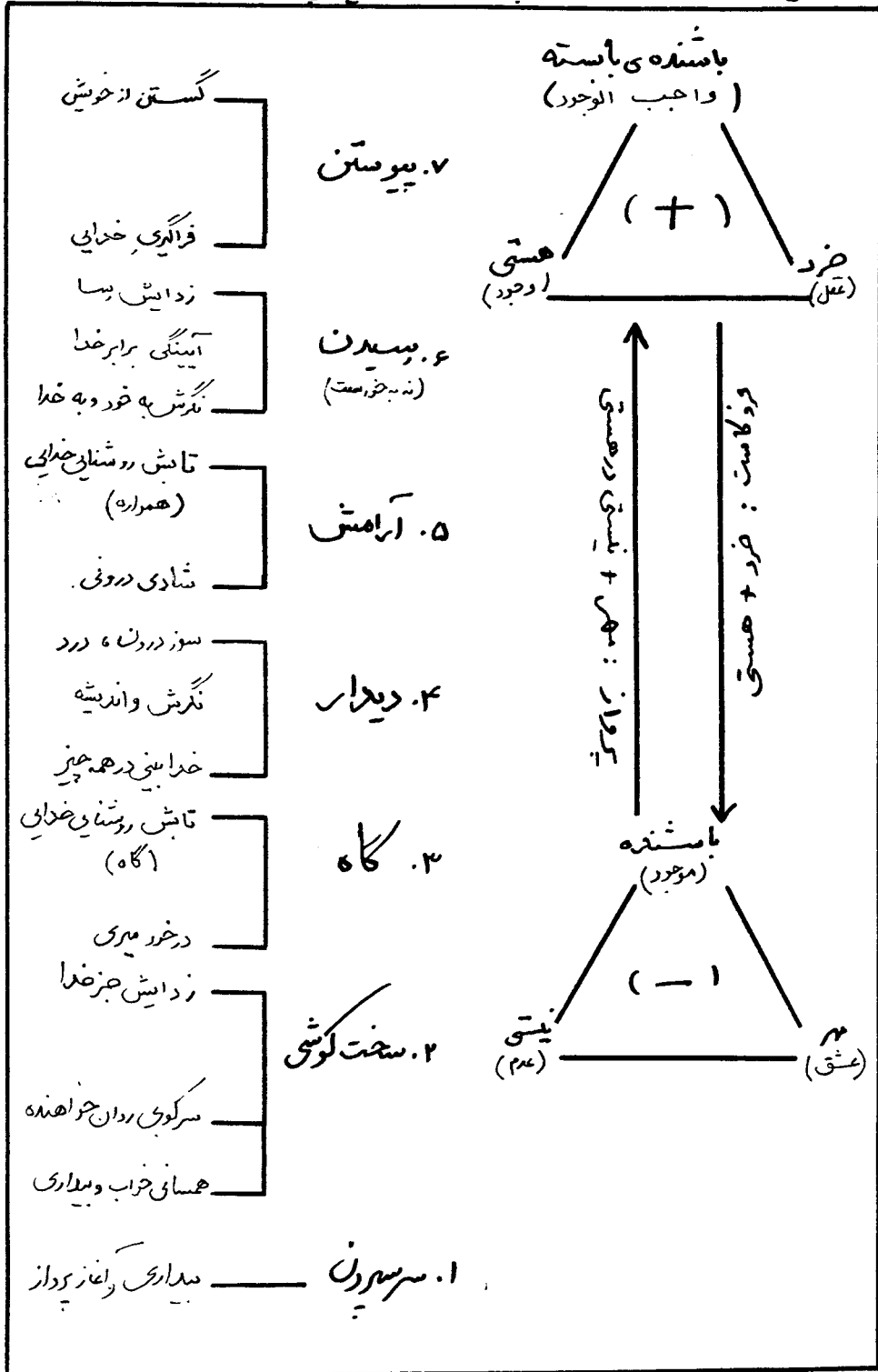
کبوتر بلند پرواز را از یک دید، می توان آدمی دانست؛ و از دیدی دیگر تنها روان آدمی؛ که از آسمان فرود می آید و در تن خاکی می نشیند. چنین برداشتی همانندی دارد با آن چه در بند ۱۶ باب سیم انجیل متی آمده است: "اما چون عیسی تعمید یافت فوراً از آب بر آمد که در ساعت آسمان بر وی گشاده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده بر وی می آید."

پور سینا باور دارد که خرد و هستی؛ همانند رودی که از بارش پیاپی لبریز شود. از زاد ناب باشنده ی بایسته (= واجب الوجود) روانه می گردند و باشنده ی آفریده را سرشار می سازند. آدمی از این سرچشمه ی خدایی، خرد را بیش از دیگر باشندگان دریافت می دارد. بدین گونه آن چه از سوی آفریدگار به سوی آفریده ای بنام آدمی روانه می گردد، خرد است و هستی؛ و آن چه از سوی آدمی به سوی آفریدگار باز می گردد مهر است و نیستی.

این که گفتیم؛ از یک دیدگاه کبوتر همان آدمی است؛ از آن روی است که پورسینا این نهاده را که روان پیش از تن بوده، نپذیرفته است. در نگرش او، با گردن نهادن بر چنین نهاده ای؛ ناگزیر گوناگونی و بسیاری روان ها را در پیوند با تن ها، که چهره های بی شمار گوناگون دارند، باید پذیرفته ولی از آن رو که روان ساده و نیامیخته و بخش ناپذیر است؛ پذیرفتن چهره های گوناگون، که نشان توانایی آمیزش است؛ با زاد آن ناسازگار است. از این روی باید پذیرفت که روان و تن بر یکدیگر پیشی و پسی ندارند. این دو با آن که ناسازگارند تا آدمی زنده است، در او با همند.

روان آدمی با آن که در بر گیرنده ی روان جانوری است، و روان جانوری نیز در برگیرنده روان گیاهی، زاد یگانه ای است و این سه؛ روان آدمی و روان جانوری و روان گیاهی؛ از هم جدا نیستند. روان تپی از ماده است ولی برای نمایانی و پوییش به تن نیازمند است. تن و روان با هم و در هم پدید آمده و تا زمان مرگ جدایی ناپذیرند، و تن را نمی توان جامه ای پنداشت که جدا از روان، به برز و بالای آن بریده و دوخته اند. به کوتاه سخن در تن روانی است که باخود نشانه های آدمی یا آسمانی و نشانه های جانوری و گیاهی دارد.

نمایه ی ۱- فروگاست و پرواز ، در دید یورسینا



آدمی باید نشانه های جانوری را از بیکر روان برکند. و پاره ای از نشانه های گیاهی را، چون ریشه که نماد بستگی آدمی با زمین است.

### کوشش مینوی پور سینا

این کوشش مینوی که به دنبال *بیداری* آغاز می شود، در سر سپردن به پیر راهبر که پیچ و خم های شاهراه آمیغ (=حقیقت) را می داند، از اندیشه و خواست به کردار درمی آید. در باور پور سینا این نخستین گام (=مرحله) است.

گامه ی دوم *سخت کوشی* است که خود نیز سه پله دارد: نخست آن که خواب و بیداری همسان گردند. دیگر سرکوبی روان خواهنده است، که اگر رهایش گذارند کار آدمی را به *تشتگی* و *گرایش* می کشاند. سدیگر *زدایش* آن چه هست، جز خدا.

گامه ی سیم *گاه* است که با در خود مردن آغاز می شود. و به *خیرگی* برابر تابش روشنایی خدایی می انجامد. که *گهگاه* است.

گامه ی چهارم *دیدار* است و سه پله دارد. نخست آن که رهرو در همه چیز *خدا* را می بیند. دیگر *چیرگی* *تگرش* و *اندیشه* است بر آدمی، و افسار کردن آن که به هرزه گردی *نپردازد*، و به یک سو *بنگردد*، و یکسان *بنگردد*. سه دیگر *فرا رسیدن* آن *سوزی* است که درون را *درد آشنا* می کند. و دنباله ی این *درد* *آشنایی*، آن *تابش خدایی* است، که چون *هست*، *نیست*، و چون *نیست*، *هست*.

گامه ی پنجم *آرامش* است که آستانه ی آن *شادی درونی* است، که به دنبال *سوز* درون *فرا* می رسد. زیرا که چون رهرو از آستانه *فرا* رود با تابش روشنی خدایی، که *هماره* و *جاوید* است، به سر مستی و *نشیفنگی* مینوی می رسد.

گامه ی ششم *رسیدن* است. نه به *خواست*. و چه *بجاست* که با شما داستانی را در پیوند با این گامه *بگویم* از *ابوسعید ابوالخیر*، که همزمان با پور سینا می زیسته و دیدار *دانا* با *بینشور* فرزانه - ای چون پور سینا را *دگرگون* می کند. داستان در *اسرار التوحید* بدین گونه آمده است: *آورده اند که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به راهی می رفت. ماری عظیم بیامد، و خویشتن را در پای شیخ مالید و تقریبی می نمود. در خدمت شیخ درویشی حاضر بود، از آن حالت تعجب می کرد. شیخ درویش را گفت: این مار به سلام ما آمده است. تو خواهی که تو را هم چنین باشد؟ مرد گفت: خواهم. شیخ گفت: هرگز تو را این نباشد. چون می خواهی.*

آری این رسیدن باید خود به خود دست دهد. نه با *خواست* و *آرزوی* آدمی، زیرا که *خواست* و *آرزو* هر دو *گواه* آن است که آدمی در خود *نمرده* است، و از *گامه* ی سیم *گامی* *فرا*تر *برنداشته* است. در این گامه است که رهرو به خود می *تگرد* و *گاه* به *خدای* خود تا به *ناگاه* *سراپا* *آینه* ای می شود برابر *خدا* و در این *آینگی* به *زایش* رسا (=کامل) دست می یابد.

گامه ی هفتم *پیوستن* است، *گسستن* از *خویش* است و در *خدای* *فراگیر* غوته *خوردن*.

### مرغ دور پرواز ناصر خسرو

پس از پور سینا، ناصر خسرو جان را گوهری می داند روشن، که در کالبد خاکی نشسته است. جان چیزی نیست جز شید (= نور) و روشنی، و تن چیزی نیست، جز خاک و تاریکی:

چون باز خاک تیره شود خاکی      ناچاره ، باز نار شود ناری  
و آزاد گردد آن گه از این زندان      این گوهر منور ز نهاری

در نگرش ناصر خسرو، تن وابسته به "سرای خواب و خور"، و جان وابسته به "سرای دانش و کوشش" است. و کار آدمی آن که چون مرغی دور پرواز از سرای خواب و خور به سوی سرای دانش و کوشش به پرواز در آید:

من باتو ای جنسد نشینم در این سرای      کایزد همی بخواند به جای دگر مرا  
آن جاهنر به کار و فضایل، نه خواب و خور      پس خواب و خورتو را وهنر باخرد مرا  
روزی به پرطاعت، از این گنبد بلند      بیرون پریده گیر، چو مرغ پیر مرا

### سپهر روشنایی سهروردی

در نگرش ابوالفتح شهاب الدین سهروردی (۵۴۹ - ۵۸۷ ه ق)، گرداننده ی سپهر ها روشنایی اسپهبدی یا روشنایی گرداننده است. این روشنایی با میانجیگری و همیاری مهر (= عشق) سپهرها را به جنبش درمی آورد، و خود پاسدارنده ی همگی آفریده های زمینی نیز به شمار می رود. در روان آدمی نیز یک روشنایی اسپهبدی در کار است، که کنش های او را رهبری می کند. هر آدمی فرشته ی پاسدارنده ای دارد که ماندگار در جهان فرشتگان است. هر روان پیش از فرود آمدن در سر زمین تن، در جهان فرشتگان خانه داشته و هنگام خزیدن در تن، هسته ی میانی آن، که مادی نیست، به دو نیمه بخش گردیده که یک نیمه در آسمان مانده و نیمه ی دیگر به سوی زندان تن فرود آمده است. انگیزه ی اندوه آدمی در این زندگی زمینی، همان جدایی میان دو نیمه روان است. این نیمه ی زندانی هنگامی از اندوه می رهد که، به نیمه آسمانی خود پیوندد و باز با آن یگانه شود. آدمی باید بشود تا باشد، و شدن همان یگانه گشتن این دو نیمه از روان است یا هست گردیدن رسای (= کامل) روان.

سهروردی در داستان غربت غربیه، هستی را که رمن (= جمع) دو جهان است، از دید کرانی (= افقی) نگریده، و به جای جهان بالو جهان زیر از دو زیستگاه سخن می گوید: یکی خورآیان (= مشرق) و دیگری خوربران (= مغرب).

یمن که با یمین (= سوی راست) در ساختار واژه ای همانند است، در ناف خورآیان جهان است. قیروان که در ساختار واژه ای با قیبر (= گژف در پارسی) هم پیوند می نمایاند، در دورترین بخش

خوربری جهان است. یمن شهر سپیدی و روشنایی است. و قیروان سرزمین سیاهی و تاریکی. آدمی از یمن در چاهی در قیروان زندانی است. و آرزوی او بازگشت به یمن. یا از تاریکی به روشنایی.<sup>۷</sup>

### باز اسیر در خرد سرخ

در عقل سرخ. داستان دیگر فلسفی خویش. سپهروردی آدمی را باتری می داند که از پس کوه غاف به دام شکارگران سرنوشت افتاده و بر او زرهی پوشانده اند و به تاریکیش کشانده اند. گزینش عقل سرخ از سوی سپهروردی. بی انگیزه نیست. زیرا چنان که پس از این خواهد آمد. میان هفت روشنایی که هفت سپهر. کشور آنان است. تیر=عطارده در پیوند با رنگ سرخ است و نماد خردورزی و دانایی.

در عقل سرخ چنین آمده است:<sup>۸</sup>

گفتم: در ابتدای حالت. چون مصور به حقیقت خواست که نیست مرا پدید کند. مرا در صورت بازی آفرید. و در آن ولایت که من بودم. دیگر بازن بودند. ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنودیم. و سخن یکدیگر فهم می کردیم.

گفت: آنکه حال بدین مقام چگونه رسید؟

گفتم: روزی صیادان قضا و قدر دام تقدیر باز گسترانیدند. و دانه ی ارادت در آن جا تعبیه کردند. و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند. پس از آن ولایت که آشیان ما بود. به ولایتی دیگر بردند. هر دو چشم من بردوختند. و چهار بند مخالف<sup>۹</sup> بر من نهادند. و ده کس را بر من موکل کردند: پنج را رو سوی من و پشت بیرون<sup>۱۰</sup>. و پنج را پشت سوی من و روی بیرون<sup>۱۱</sup>. ..... آنکه مرا در عالم تحیر بداشتند. چندان که آشیان خویش و آن ولایت و هرچ معلوم من بود فراموش کردم. می پنداشتم که خود من پیوسته چنین بوده ام. چون مدتی بر این برآمد. قدری چشم من باز گشودند. بدان قدر چشم می نگریستم چیزها می دیدم که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم. تا هر روز به تدریج قدری چشم من زیادت باز می کردند. و من چیزها می دیدم که در آن شگفت می ماندم. عاقبت تمام چشم من باز کردند و جهان را بدین صفت که هست به من نمودند. من در بند می نگریستم و در موکلان. با خود می گفتم که گویی هرگز بود که این چهار بند مخالف از من بردارند. و این موکلان را

<sup>۷</sup> مجموعه ی مصنفات فارسی شیخ اشراق. تصحیح دکتر حسین نصر. تهران. ۱۳۴۸.

<sup>۸</sup> عقل سرخ. شهاب الدین سپهروردی. انتشارات مولی. چاپ سوم. ۱۳۶۹.

<sup>۹</sup> چهار بند مخالف. یا چهار زندان همان چهار آخشیجان آب و آتش و خاک و باد است. که به گفته ی اسماعیل گرگانی در ذخیره ی خوارزمشاهی: باید دانست که تن مردم و تن های دیگر جانوران جز جانوران همه فراهم آورده و آمیخته است از آتش و باد و آب و خاک و ماده ی هستی ها که زیر فلک باشد این چهار ماده است.

<sup>۱۰</sup> این پنج موکل همان پنج سپهر ( = حسن ) تن آدمی است: بینایی. شنوایی. چشایی. بویایی. و بساویایی.

<sup>۱۱</sup> این پنج موکل همان پنج سپهر روان آدمی است: گویایی. اندیشه. ویر. هوش. و کنش عمل. برای آگاهی بیشتر درباره ی ده سپهر بنگرید به پیر مغان. از همین نویسنده انتشارات ایران زمین.

از من فروگردانند، و بال من گشوده شود، چنان که لحظه ای در هوا طیران کنم و از قید فارغ شوم؟

## گفت و گوی با خردسرخ

در گفت و گوی با "خرد سرخ"

گفتم: ای پیر از کجا می آیی؟

گفت: از پس کوه غاف که مقام من آن جاست؛ و آشیان تو نیز آن جایگه بوده اما تو فراموش کرده ای ..... و چون تو خلصی یابی آن جایگه خواهی رفت. زیرا تو را از آن جا آورده اند، و هر چیز که "هست"، عاقبت به شکل اول رود ..... زره دلویدی<sup>۱۲</sup> که نیز در آن دوازده کارگاه<sup>۱۳</sup>، به دست هفت استاد<sup>۱۴</sup> ساخته می شود، تن است. پس هم چو تو بازی اسیر کنی و آن زره در گردن وی اندازند.

گفتم: این زره به چه شاید از خود دور کردن؟

گفت: چشمه ی زندگانی به دست آور و از آن آب بر سر ریز تا این زره بر تن تو بریزد.

گفتم: این چشمه ی زندگانی در کجاست؟

گفت: در ظلمات. اگر آن می طلبی خضر و ابر پای افزار در پای کن و راه توکل پیش گیر. تا به ظلمات رسی.

گفتم: راه از کدام سوی است؟

گفت: از هر طرف که روی. اگر راه روی، راه بری<sup>۱۵</sup>.

گفتم: نشان ظلمات چیست؟

گفت: سیاهی، و تو خود در ظلماتی، اما تو نمی دانی. آن کس که این راه رود، چون خود را در تاریکی ببیند، بداند که پیش از آن هم در تاریکی بوده است. و هرگز روشنایی به چشم ندیده. پس اولین قدم راهروان این است. از این جا تواند که پیش رود. مدعی چشمه ی زندگانی در

<sup>۱۲</sup> زره، معروف است و آن پوششی است مانند جوشن و خفتان. از تصنعات دلوود نبی علیه السلام فرهنگ آندراج.

<sup>۱۳</sup> آماج سپهرودی از دوازده کارگاه، همان دوازده آجام برج و سپهر ستارگان ایستاده یا سپهر هشتم است. از دیدگاه اخترماری (Astrology) این دوازده آجام سرنوشت ساز زندگی آدمی اند.

<sup>۱۴</sup> هفت استاد باید همان هفت روشنان: خور و ماه و تیر و بهرام و ناهید و هرمزد و کیوان باشند. و به دنبال نشان خواهیم داد که چه گونه در ساختن تن آدمی ویژگی های آدمی کار سازند.

<sup>۱۵</sup> این گفته سپهرودی را می توان خاستگاه این سروده ی حافظ شیرازی دانست.

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی	تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود	در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

و هم چنین خاستگاه این سرود بلند عطار:

کر مرد رهی میان خون باید رفت	از پای فتادم سرتگون باید رفت
تو پای به ره نه و ز ره هیچ مبرس	خود راه بگویدت که چون باید رفت

تاریکی بسیار سرگردانی بکشد. اگر اهل آن چشمه بود، عاقبت پس از تاریکی روشنایی  
بیند. پس او را بی آن روشنایی نباید گرفتن، که آن روشنایی نوری است از آسمان بر چشمه  
ی زندگی. هر که معنی حقیقت یافت بدان چشمه رسد. چون از چشمه برآید استعداد یابد.

چون با آن دوست عزیز این ماجرا بگفتم، آن دوست گفت: تو آن بازی که در دلمی و صید می کنی.

### جنبشی به سوی روشنایی

از دید بینشوران ایرانی، آدمی اگر به روان فرمایند ( نفس اماره) پروانه ی فرمان روایی  
دهد به سوی تاریکی کشیده می شود. در رساله ی قشیریه<sup>۱۶</sup> آمده است که: لگام خویش اندر  
دست هوا منه، که تو را به تاریکی کشد.

بر آدمی بایسته است که به درمان روان بیمار خویش بپردازد، زیرا روان هنگامی که در بند  
می افتد، با زندان خو می گیرد، و با پاره ای از ویژگی های آن کنار می آید، و چون آونگی میانه ی  
جهان شید و جهان تار به جنبش در می آید. دور گشتن از بستگی های زمینی یا خاکی جنبشی است  
به سوی روشنایی.

سنایی در حدیقه الحقیقه می گوید:

جنبش نور، سوی نور بود	نور کی ز آفتاب، دور بود
در ره صدق نفس را بگذار	خیز و زین نفس شوم دست بدار
هر که اندر حجاب جاوید است	مثل او چو بوم و خورشید است
گزر خورشید، بوم بی نیرو است	از پی ضعف خود، نه از پی اوست
گرت باید که بر دهد دیدار	آینه کز مدار و روشن دار
صورت خود در آینه ی دل خویش	به توان دید، از آن که در گل خویش
بگسل آن سلسله که پیوستی	که ز گل دور چون شدی، رستی
ز آنک گل مظلم است و دل روشن	گل تو گلخن است و دل گلشن

و در بخشی دیگر می گوید:

گفت زاهد، که من بساخته ام	زان که من نفس را شناخته ام
هست بیمار نفس و من چو طبیب	می کنم روز و شب ورا ترتیب
به مداوای نفس مشغولم	زان که گوید همی که معلوم
گه ورا قصد قصد فرمایم	اکحل از دیدگانش بگشایم
گه ورا مسهلی بفرمایم	علل از جسم او بپالایم

<sup>۱۶</sup> باب شانزدهم، در مخالفت نفس.

### یوسف در چاه

عطارد نیشابوری آدمی را چون کرمی در پیله می داند. کرم در پیله در کار تنیدن است. چنان که آدمی در جهان فرودین، میان خود و پیرامون خویش رشته هایی استوار می کند، از کشش های خاکی و دلبستگی های زمینی. ولی کرم چون کار تنیدن را به انجام رسانید و پیله آماده گشته پیله را می برد و از آن بیرون می آید. پروانه وار پرواز خود را به سوی جهان بالا می آغازد.

در نهاد آدمی هفت دوزخ است و ما از این هفت ویژگی اهریمنی یا هفت دوزخ در جای خود یاد خواهیم کرد. درهای این هفت دوزخ را به یاری آن پنج سپس روان: اندیشه و هوش و ویر و گویایی و کنش، که به گفته ی مولانا در مثنوی آدمی را به سوی بالا می کشند<sup>۱۷</sup>. می توان بر بسته و به شبید (= نور) که خاستگاه یا بنیاد (= اصل) است ره یافت:

ای پرده سازگشته در این دیر پرده در	تاکی چوکرم پرده نشینی به پرده در
چون کرم پیله پرده ی خود را کند تمام	زان پرده گردد، ار نشود کرم پیله در
چون دانه و زمین بود و آب بر سری	آن به که کشت و ورز کند مرد برزگر
اندر نهاد بوالعجب هفت دوزخ است	از راه پنج حس، تو فروبند هفت در
خواهی که ره بری توبه نوری که اصل اوست	رو راه انس گیر، که انس است راهبر <sup>۱۸</sup>

به گفته ی عطارد اگر آدمی پرده را بر ندارد و پیله را نبرد، ناگزیر از آن پیله می گردد و همه تن خاکی است که به خاک بازمی گردد، چنان که کرم چون در پیله بماند، با پیله اش می - جوشانند و سپس پیله اش را می گشایند.

آدمی آمیزه ای است از روشنایی و تاریکی، اگر نکوشد که بر روشنایی خود بیفزاید، در تاریکی جان می سپارد:

چو خفاشی بمیری چشم بسته      اگر خورشید تو رخشان نگردد

عطارد آدمی را در زندگی زمینی یوسفی دانسته که در چاه افتاده است:

<sup>۱۷</sup> مولانا جلال الدین محمد بلخی فرماید:

پنج از آن چون حسن ظاهر رنگ و بوی	پنج از آن چون حسن باطن راز جوی
حسن خفاقت سوی مغرب دوان	حسن در پافقت سوی مشرق روان
حسن ابدان قوت 'ظلمت' می خورد	حسن جان در آفتابی می چرد

<sup>۱۸</sup> عطارد در مصیبت نامه گوید: انس چیست از خود رهایی یافتن در سویدا، آشنایی یافتن

انس در لغت به معنای خو گیری است و در اصطلاح عرفانی نیز مشاهده ی جمال الهی در دل است. به عبارت دیگر اعتماد به خدا و آرامش به او و استعانت به اوست. معاره صوفیه، جلد سوم، جواد نوربخش، انتشارات خاتقاه نعمت الهی، لندن. در برخی از دیوان ها به جای واژه ی انس واژه ی عجز آمده است که در فرهنگ آندراج یکی از ماتک های آن ترک دادن چیزی است که کردن آن واجب بود.

الا ای یوسف قدسی، برآی از چاه ظلمانی  
برو بند قفس بشکن، که بازان را قفس نبود  
چو تو در بند هر چیزی، خدارا بنده چون باشی  
به مصر عالم جان شو، که مرد عالم جانی  
تو در بند قفس مانی چه باز دست سلطانی  
که تو در بند هر چیزی که باشی بنده آنی

### پاک شو، از چه به در آی

این چاه، چنان که نمودیم، در باور سهروردی، چاه قیرون است و در باور حافظ چاه سرشت  
(طبیعت) که آدمی نباید به پاکیزگی در شست و شو با آب خاک آلوده یا گلاب امید بندد:

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی      که صفایی ندهد آب تراب آلوده

پرسش این است که جویای روشنایی و افتاده در چاه تاریک چگونه می تواند به آماج دلخواه  
برسد؟ پاسخ را مولانا جلال الدین محمد بلخی در "قیه ما فیه" چنین می دهد که تا خرد در سرزمین  
آدمی، یا تن فرمانرواست، همه کارها راست گردد، و جان به سوی خانه ی نخستین خود باز گردد.  
گفتنی است که بینشوران مسلمان دو گونه نبرد را شناسایی کرده اند، یکی نبرد با دشمنان دین که آن  
نبرد کبتر است و دیگری نبرد با اندیشه ی بد که آن نبرد برتر است.

به گفته ی مولانا عقل در تن آدمی همچون امیری است، مادام که رعایای تن مطیع او باشند  
همه ی کارها با صلاح باشد، اما چون مطیع نباشند همه به فساد آیند. رجعت من الجهاد الصغر الی  
الجهاد الکبیر. یعنی در جنگ صورت ها بودیم و به خصمان صورتی مصاف می زدیم، این ساعت به  
لشکرهای اندیشه مصاف می زیم، تا اندیشه های نیک اندیشه های بد را بشکنند و از ولایت تن بیرون  
کند. پس اکبر این جهاد باشد.

در مثنوی نای جداشده از نیستان که از جدایی داستان می گوید، و شید (= نور) خدایی در  
راست و چپ و بالا و پایین چون تاج و یاره (= طوق) بر سر و گردن آن، نماد همان آدمی است که  
می تواند آن شید را در یابد و با آن یگانه گردد که آینه ی روان را از "زنگ آرایش" بپیراید:

رو تو، زنگار از رخ او پاک کن      بعد از آن، آن نور را ادراک کن

### نمی هاند که مخلص بگویم این ها را

دیوان کبیر مولانا سرشار از سروده های او در همین زمینه های والایی گوهر آدمی و بایستگی  
پالایش و شست و شوی تن و روان است، که نمونه ای از آن را در زیر می آوریم. این سروده ی بلند  
در برگزیده ی آن نهاد ها و همچنین آن زبانزدهاست که پیش از این آوردیم.

مولانا که بی گمان نوشته های سهروردی را خوانده، از غاف غربت سخن می گوید و چون  
سنایی و عطار از بایستگی پرواز از سرزمین بیگانگی به سوی چشمه:

ندا رسید به جان ها که چند می پایید      به سوی خانه ی اصلی خویش باز آید  
چو غاف قربت مازادو بوم اصل شماسست      به کوه غاف پیرید خوش چو عنقا پید

ز آب و گل چو چنین کنده ای است بر باتان  
سفر کنید از این غربت و به خانه روید  
به دوغ گنده و آب چه و بیابان ها  
خدای پر شما را، ز جهد ساخته است  
به کاهلی، پر و بال امید می پوسد  
ندای فاعتبرو، بشنوید اولی الابصار  
خود اعتبار چه باشد، به جز ز جو جستن  
حطام خواند خدا این حشیش دنیا را  
هلا که باده بیامد، ز خود برون آید  
هلا که شاهد جان، آینه همی جوید  
نمی هلند که مخلص بگویم این ها را

به جهد، کنده ز پا، پاره پاره بکشاید  
از این فراق ملولیم، عزم فرمایید  
حیات خویش به ببوده، چند فرساید  
چو زنده اید بجنید و، جهد بنمایید  
چو پر و بال بیوسد، دگر چه را شناید  
نه کودکید، سر آستین چه می خایید  
هلا ز جو بجهد آن طرفه، چو برناید  
درین حشیش چو حیوان چه زلزمی خایید  
پی قطایف و پالوده، تن بیالاید  
به صیقل، آینه ها را ز زنگ بزداید  
ز اصل چشمه بجوید آن، چو جو یابید

### باز سپید بهشتی سعدی

همگی فرزاتگان و بینشورانی<sup>۱۹</sup> که در این زمینه سخن گفته یا سروده اند، زبانی یکسان به کار برده اند. و این همانندی زبانزد ها نشانه ی آن است که آبشخور و سرچشمه یکی است. برای نمونه سعدی نیز از "باز سپید بهشتی" و "کبوتر بریده بال" و "بوف و ویرانه" و "بایستگی گزینش درست" از میان "نیک" و "بد" سخن می گوید:

گر قدر خود بدانی، قدرت فزون شود  
چندت نیاز و آز دواند به بحر و بر  
پیداست قطره ای که به قیمت کجا رسد  
گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست  
ای مرغ پای بسته به دام هوای نفس  
باز سپید روضه ی انسی، چه فایده  
چون بوم بد خبر مفکن سایه بر خراب  
آن راه دوزخ است که ابلیس می رود  
راهی، به سوی عاقبت خیر می رود

نیکو نهاد باش، که پاکیزه بیکری  
دریاب وقت خویش که دریای گوهری  
لیکن چو پرورش بودت، دانه ی دری  
بشناس قدر خویش که گوگرد احمری  
کی بر هوای عالم روحانیان پری  
کاندر طلب چو بال بریده کبوتری  
در اوج سدره کوش که فرخنده طایری  
بیدار باش تا پی او راه نسپری  
راهی به سو، عاقبت، اکنون مغیری

### گوهر پاکیزه ی حافظ

حافظ نیز همان باور ها را با همان زبانزد ها به کار می برد:

<sup>۱۹</sup> فرزانه را به جای حکیم، به ویژه حکیم الهی، برگزیده ایم، و بینشور را به جای عارف.

ذکر خیر تو بود ، حاصل تسبیح ملک

تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس

که درین دامگه حادثه ، چون افتادم  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

طاير گلشن قدسم ، چه دهم شرح فراق  
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

ز بام عرش ، می آید صفیرم  
مهیمنما ، به رفیقان خود رسان بازم

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه  
من از دیار حبیبم ، نه از بلاد غریب

خوشا دمی که از آن چیره پرده برفکنم  
روم به گلشن رضوان که ، مرغ آن چمنم

حجاب چیره ی جان می شود غبار تنم  
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحان است

### در زمان کرانمند

از در آمیزی باورهای زروانی و آیین مهر یا مهرگرایی، این افسانه پدید می آید که چون اهریمن در زمانه ی کرانمند، جهان تاریک و باشندگان تار را، که زیر فرمان اویند، پدید می آورد، و با رفتار نابخردانه به گونه ی رویدادی به جهان روشن می رسد. اهریمن چون جهان روشن را زیبا و آراسته می یابد، خیره می شود و از سر رشک و خشم بر آن می تازد. هرمزد با جنگ افزارهای آب و آتش و گوهر و شیدو باد به جنگ اهریمن می شتابد. اهریمن و دیوانش آن پنج زینه (= سلاح) را از هرمزد می ربایند، و آن ها را می اوبارند.<sup>۲</sup> هرمزد در ژرفنای جهان تاریکی از هوش می رود، و چون به خود باز می آید، خروش او جان می گیرد و در اندک زمانی از جهان تاریک به جهان روشن می رسد. زروان برای رهایی او، از خود فرزندی دیگر پدیدمی آورد که میترا یا مهر، ایزد روشنایی و پیمان و دوستی است. مهر در نخستین روز دی ماه ، و به دنبال دراز ترین شب سال، در شکاف کوه دنبانوند، بلندنای و ستیغ کوهساران هرا زاده می شود.<sup>۳</sup>

در هنگام زایش مهر دو یار نیز، از او و با او پدید می آیند. از سوی دیواره گاباره (=غار) که به سوی روشنایی است، مهربان خورایی (=مشرقی)، و از سوی دیواره ی گاباره در ژرفنای آن که تاریک است، مهربان خوربری (=مغربی) پدید می آیند. مهر و مهربانانانش، که در این سه گانگی با هم یکی اند، و از هم جدایی ندارند، هنگامی که خور از کرانه ی خورایی بر می آید و هنگامی که در کرانه ی خوربری فرو می رود، به جنگ اهریمن و سپاهیاننش می روند. شماره ی یاران

<sup>۲</sup> اوبارندن = بلع کردن

<sup>۳</sup> بتگریه به رویه های ۹ و ۱۰ بخ مهر ، احمد حامی ، چاپ یکم مهر ماه ۲۵۳۵ ، و هم چنین بتگریه به فرهنگنامه ی کولیرز ، زیر واژه کریسمس.

اهریمن با شمار یاران اورمزد برابر است<sup>۳۲</sup>، زیرا که در برابر هر "نیکی پاد" که پاسدار نیکی و آفریده ی اورمزد است، اهریمن یک "پاد نیکی" یا گسترنده ی بدی آفریده است<sup>۳۳</sup>.

### نبرد مهران و دیوان

میترا و یارانش به جنگ بادیوان می پردازند، و پس از شکست آنان از پوست و گوشت و استخوان های دیوان جهان دیدنی را می سازند. سپس میترا روشنایی خویش را بر زمین می تاباند و آن را بارور می کند. زمین همواره گاو ماده یا گاو برمایه است، و داستان گاو کشی های میترا، که در مهربان های اروپایی پیکر پذیرفته برداشت خام از نگرش برون نگرانه ی مردمان است. در برخی از همین نگاره ها، گاو زمین ماده دیده می شود و گاوی که مهر بر دوش می گیرد نیز، مادینه است. دشنه بر پشت گاو، که در پیوند گیاهی نماد "ریشه" است، چیزی نیست جز تیغه ی روشنایی که با دست مهر و از سوی او که ایزد روشنایی است بر زمین تابیده است. تا ریشه را به رویش بر انگیزد، و جهان را شکوفا و سر سبز گرداند<sup>۳۴</sup>.

پس از آن که میترا کار خود را در ستیز با دیوان و شکوفا کردن زمین به انجام رسانید، به سوی جهان روشن باز می گردد و در سپهر چهارم فرود می آید تا با شید خود با تاریکی بجنگد و زمین را روشن گرداند، چنان که گویی میترا میانجی ناب روشنایی و آدم وابسته به ماده و زندگی خاکی است<sup>۳۵</sup>.

**سپهر چهارم که میترا در آن کشور آسمانی در نماد دیدنی هور یا خور آشکارگی می پذیرد** میان سپهر های هفتگانه، که هریک کشور یکی از روشنان گردنده اند، برترین است. از دید اخترماری<sup>۳۶</sup>، هور در پیوند با روان گیاهی نماد دانه است که بنیاد رویندگی است، در پیوند با کانی ها ( معدنیات) نماد زر، گران بها ترین آسن (فلز) است و در پیوند با رنگ ها زرین است، و بر روان این روشن آسمانی دبیری و شکوه و فره، فرمانرواست.

### بازگشت مهربان خورایی

<sup>۳۲</sup> برای آگاهی از نام های یاران اهریمن و ویژگی های دیوان بنگرید به بخش دوازدهم بندهش، فرنیخ دادگی، ویراستار مهرداد بهار، چاپ یکم، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۹.

<sup>۳۳</sup> واژگ 'پاد' هنگامی که چون پیشوند به کار می رود، برابر بتیاره یا پادیار (ضد) است چون پاد زهر، و هنگامی که چون پسوند به کار می رود، چون از، پاسدار است، چون آتور پاد.

<sup>۳۴</sup> این نهاد را برای نخستین بار، نویسنده در اندیشه های فلسفی ایرانی باز گفته است.

<sup>۳۵</sup> مارتین ورماسرن Martin Vermaseren در Mithra نوشته است: در دیده ی معان نقش میترا درست نقش مسیحا است، میترا روی زمین حیات می یابد و با صعود به آسمان زندگی اش فرجام می پذیرد. بنگرید به رویه ی ۱۷ آیین میترا، ترجمه بزرگ نادر زاد نشر چشمه،

چاپ اول ۱۳۷۷.

<sup>۳۶</sup> Astrology

**مهریان خورایی** در بازگشت به جهان روشن، از سوی راست که خاستجای هور است، فراپویی را می آغازد. او چون توانایی رسای مهر را ندارد که راه را یکسره در نوردد، در سه جای می درنگد.

نخست، در سپهر دوم، در چهر تیر<sup>۳۷</sup> (= عطارد) آشکارگی می پذیرد. تیر چنان که در بند هفت آمده است از ستارگان کرفه گراست، و در ادب پارسی دبیر سپهر، در پیوند با روان گیاهی شاخه است. در پیوند با کانی ها سیماب و رنگ آن سرخ است، که گرمی ترین رنگ ها در آیین مهر است. سرخ در برداشت سپروردی، چنان که در عقل سرخ نیز گفته، آمیزه ی روشنایی و تاریکی و نخستین رنگی است که در پگاه که زمان دمیدن هور است، کرانه ی آسمان را رنگین می کند.<sup>۳۸</sup> بر روان این روشن آسمانی دانایی و خرد ورزی فرمانرواست.

دیگر، در سپهر سیم در چهر ناهید<sup>۳۹</sup> (= زهره) آشکارگی می پذیرد. ناهید نیز چنان که در بند هفت آمده، از ستارگان نیک و کرفه گراست. در پیوند با روان گیاهی شکوفه است. در پیوند با کانی ها مس و رنگ آن سبز است. بر روان این روشن آسمانی شکوفایی و دلبستگی و دوستی فرمانرواست.

سدیگر، در سپهر ششم که نزدیک ترین سپهر به سپهر چهارم، جایگاه هور است، در چهر هرمزد یا برجیس<sup>۴۰</sup> (= مشتری) آشکارگی می پذیرد. هرمزد چنان که در بندهش آمده ستاره ی زندگی است و کار آن زندگی بخشی و روایی. در اختر ماری هرمز یا برجیس همایون بزرگ (= سعد اکبر) دانسته شده است. در ادب ایران زمین این ستاره را داور سپهر خوانده اند. در پیوند با روان گیاهی برگ و در پیوند با کانی ها ارزیز (= قلع)، رنگ آن بنفش است. بر روان آن دادگری و ساماندوستی فرمانرواست.

### بازگشت مهریان خوربری

**مهریان خوربری** در بازگشت به جهان روشن، از سوی چپ که نشیبجای هور است فراپویی را می آغازد. او که ناتوان تر از یار دیگر است و گراینده به سوی تاریکی، نیز در سه جای می درنگد.

نخست، در سپهر یکم، در چهر ماه آشکارگی می پذیرد. ماه در پیوند با روان گیاهی شیره است. در پیوند با کانی ها نغره (= نقره)، و رنگ آن آبی است. و بر روان این روشن آسمانی افسردگی، خود نمایی و خود خواهی فرمانرواست.

Mercury<sup>۳۷</sup>

<sup>۳۸</sup> سپروردی رنگ سرخ را بسی ارج می نهاده و همواره کلاه سرخ بر سر می نهاده که شاید همان کلاه مهریان بوده است. در همراهی های اروپایی در همه نگاره ها پوشش مهر به رنگ سرخ است. از آن روی که دین ترسایی پاره ای از نشانه ها را از آیین مهر بر گرفته، در آیین های بزرگ پاپ و کاردینال ها جامه های سرخ در بر دارند. مولانا دورنگ سرخ و زرد یا زین را گرمی دانسته است  
گاو را رنگ از برون و مرد را از درون جو رنگ سرخ و زرد را

Venus<sup>۳۹</sup>

Jupiter<sup>۴۰</sup>

پیوند با کانی‌ها مس و رنگ آن سبز است. بر روان این روشن آسمانی شکوفایی و دل‌بستگی و دوستی فرمانرواست.

سدیگر، در سپهر ششم که نزدیک‌ترین سپهر به سپهر چهارم، جایگاه هور است، در چهر هرمزد یا برجیس<sup>۳۰</sup> آشکارگی می‌پذیرد. هرمزد چنان که در بندهش آمده ستاره ی زندگی است و کار آن زندگی بخشی و روایی. در اختر ماری هرمز یا برجیس همایون بزرگ سعد اکبر<sup>۳۱</sup> دانسته شده است. در ادب ایران زمین این ستاره را *لور سپهر* خوانده‌اند. در پیوند با روان گیاهی برگ و در پیوند با کانی‌ها *لرزین قلع*. رنگ آن *بنفش* است. بر روان آن *دلگیری و ساماندوستی فرمانرواست*.

### بازگشت مهربان خوربری

*مهربان خوربری* در بازگشت به جهان روشن، از سوی چپ که نشیب‌جای هور است فرابویی را می‌آغازد. او که ناتوان‌تر از یار دیگر است و گراینده به سوی تاریکی، نیز در سه جای می‌درنگد.

نخست در سپهر یکم، در چهر ماه آشکارگی می‌پذیرد. ماه در پیوند با روان گیاهی شیره است. در پیوند با کانی‌ها *نغره* *نقرم*. و رنگ آن *آبی* است، و بر روان این روشن آسمانی *افسردگی، خود‌نمایی و خود خواهی فرمانرواست*.

دیگر، در سپهر پنجم، در چهر *بهرام*<sup>۳۲</sup> آشکارگی می‌پذیرد. بهرام از دید بندهش ستاره ی بزه‌گر است و تراونده ی *تباهی و درویشی*<sup>۳۳</sup>. در ادب پارسی، بهرام را *دُرْخیم سپهر* خوانده‌اند. در پیوند با روان گیاهی *تنه* است و در پیوند با کانی‌ها آهن و رنگ آن *نارنجی* است. بر روان این روشن آسمانی *ستمگری و جنگ و خونریزی فرمانرواست*.

سدیگر، در سپهر هفتم که فرودترین سپهر است در چهر *کیوان*<sup>۳۴</sup> آشکارگی می‌پذیرد. از دید بندهش ستاره ی مرگ و شاه تاریکی است. از دید اختر ماری مرخشه ی بزرگ (نحس اکبر) است. در پیوند با روان گیاهی پوست و در پیوند با کانی‌ها *سرب*، و رنگ آن *سیاه یا نیلی تار* است. بر روان این روشن آسمانی *بزدلی و کینه توزی فرمانرواست*.

### فره‌پویی آدمی

<sup>۳۰</sup> Jupiter

<sup>۳۱</sup> Mars

<sup>۳۲</sup> درویشی همان تنگدستی و مستمندی است و بی چیزی یا بی برگی.

<sup>۳۳</sup> Saturn

آدمی از آسمان به سوی زمین فرود می آید، و در این فرو پویی در هفت ایستگاه آسمانی درنگ می کند.<sup>۳۴</sup> در این درنگ ها ست که بخش بخش تن و روان او فراهم می آید، از بی رنگی بیرون می آید و رنگین می گردد. کانی ها تن او را می سازند، و ویژگی های روانی روشنان گردند و ویژگی های روان او را. بخشی از این ویژگی ها نیک اند و روشن و کرفه، چون دلیری شکوه فرم شکوفایی دل بستگی و مهر و دوستی، دانایی، خرد ورزی، دادگری، سامان دوستی که بر سر هم فزاینده اند. بخشی از این ویژگی ها بدند و بزه، چون افسردگی، خود نمایی و خودخواهی ترس و بزدلی، کینه توزی، دشمنی، ستمگری و خونریزی، که بر سر هم کاهنده اند.

آدمی هر اندازه در گسترش ویژگی های نیک روان خود بکوشد، بیشتر به سوی روشنایی کشیده می شود. و هر اندازه به ویژگی های بد رو آورد، از روشنایی دور می گردد و به تاریکی یا جهان تاریک که جهان اهریمن است نزدیک.<sup>۳۵</sup>

### هفت اختر

در پیوند با آن چه پیرامون ساختار هفت سپهر و باورهای مبری در باره ی فرابویی و فریبویی آدمی باز گفتیم. بایسته است یادآور شویم:

۱. ساختار هفت سپهر و اخترماری را برخی به شمار سومریان و گاه یونانیان گذاشته اند. چنان که ناصر خسرو نیز گفته است:

سقراط، هفت میر نهاد این را	تدبیر ساز و کار کن و رهبر
سبز است ماه و گفت کزو روید <sup>۳۶</sup>	در خاک ملح و سیم به سنگ اندر
مریخ زاید آهن بد خو را	وز آفتاب گفتا که زاید زر
برجیس گفت مادر ارزیز است	مس را همیشه زهره بود مادر
سیماب دختر است عطارد را	کیوان چومادر است و سرب دختر
این هفت گوهران گذاران را	سقراط باز بست به هفت اختر

در بررسی نوشته های افلاتون و دیگران دیده نمی شود که سکرات (سقراط) برای هفت سپهر چنین ساختاری را نهاده و پیوند هر روشن آسمانی را با کانی ها نشان داده باشد.

<sup>۳۴</sup> بتگرید به رویه ی ۱۷۲ در Clausen, H.C. 1985, Clausen's Commentaries on Moral and Dogma, 6 Ed.

<sup>۳۵</sup> در آیین مهر پذیرفته نبوده است که:

هر که را با اختر پیوستگی است مرورا با اختر خود هم تکی است

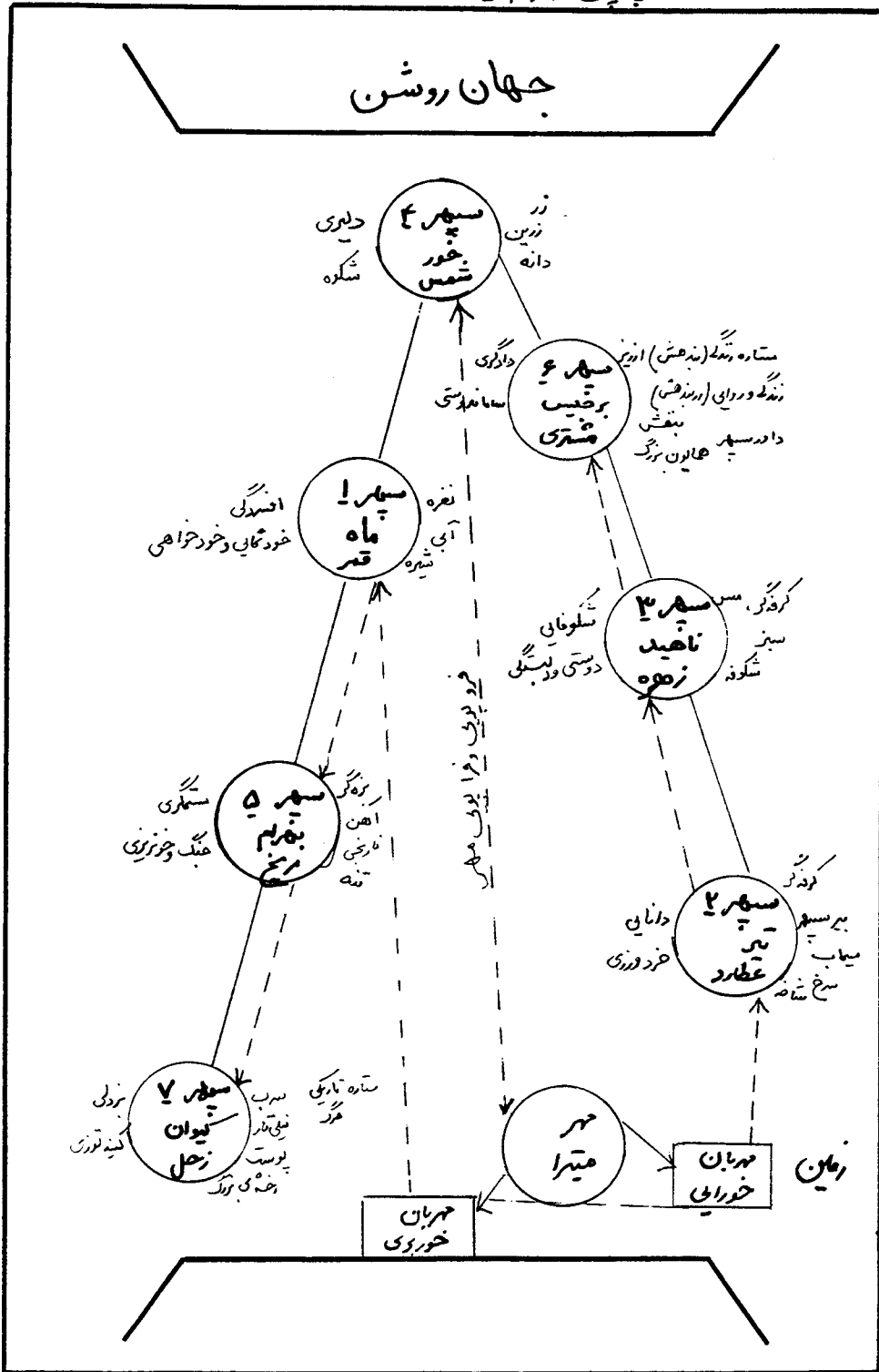
مولانا نیز بلور دارد که:

حق فشانند آن نور را بر جان ها	مقبلان بر داشته دلمان ها
و آن نثار نور هرکس یافته	روی از غیر خدا برتافته

پاره ای از ویژگی های روشنان را مولانا در دفتر یکم مثنوی در داستان شاه یهودی دیگر بر شمرده است.

<sup>۳۶</sup> چنان که آوردیم سبز رنگ ناهید است و آبی رنگ ماه.

# نمایه ۲ - فریوپی و فرایوپی در آیین مهر



تنها در اپی نومیس<sup>۳۷</sup> نوشته ی افلاتون و یا شاگردش فیلیپ اپونتی<sup>۳۸</sup> که در گفت و گوی میان یک مرد آتنی این سخنان پیش آمده است که تن باشندگان زمینی، که آدمی یکی از آن هاست آمیخته ای از خاک و آب و آتش و هواست، ولی اندازه ی خاک در این آمیزه بیش از سه نای دیگر است. ستارگان نیز از همین چهار آخشبجان ساخته شده اند، ولی اندازه ی آتش در آن ها بیشتر است. تن ستارگان از تن باشندگان زمینی زیبا تر و پایا تر است و روان آن ها از گونه ی روان خدایی است. این ستارگان یا نامبرنده اند و یا زندگی بس دراز دارند. مرد آتنی سپس درباره ی خدایان و ایزدان سخن می گوید و از هشت نیروی بالای آسمانی که خولهران یکدیگرند نام می برد و یاد آور می شود که برخی از این نیروهای آسمانی نام یونانی ندارند، زیرا بیگانگان آن ها را نام نهاده اند. مرد آتنی دو تا از این هشت نیرو را، دو ستاره ی ناهید و خور که در گردشند، به نام آفرودیت<sup>۳۹</sup> و لرمس<sup>۴۰</sup> می نامد. او سه ستاره ی کیوان و هرمزد و پیرام را، که کندرو ترین گردندگانند به نام های کرونوس<sup>۴۱</sup> و زئوس<sup>۴۲</sup> و آرس<sup>۴۳</sup> نام می نهد و می گوید پیرام از ستارگان دیگر سرخ تر است<sup>۴۴</sup>.

این است آن چه در نوشته های یونانی پیرامون هفت روشن گردنده و روان خدایی آن ها آمده و گزارشگران فلسفه یاد آور گردیده اند. در این نام گذاری ویژگی های خدایان یونانی با فروزه های ایزدان زردشتی یکی است و این "بیگانگان" که افلاتون یا فیلیپ اپونتی یاد آور شده اند، همانا ایرانیانند<sup>۴۵</sup>.

۲. داستان پالایش روان را در باورهای جز ایرانی نیز می توان یافت. نخست در باورهای هندووانی که از دبستان پیروز یا جینا پیروی می کنند که هم زمان با بودا، درکار بوده است. در این دبستان هرچه در جهان باشندگی دلد وابسته به هفت نیرو است زندگی، نه-زندگی، رفته بند یا بست، باز داشتن، دور کردن، رهایی. روان، اگر نه-زندگی را از رفته در زندگی باز داشته و آن را دور کرده باشد، به رهایی رسیده است.

<sup>۳۷</sup> Epinomis

<sup>۳۸</sup> Philippus Opountios

<sup>۳۹</sup> Aphrodite

<sup>۴۰</sup> Hermes

<sup>۴۱</sup> Kronos

<sup>۴۲</sup> Zeus

<sup>۴۳</sup> Ares

<sup>۴۴</sup> بنگرید به رویه های ۳۹ و ۴۱ تاریخ فلسفه، محمود هوس، کتاب دوم، دفتر یکم، انتشارات طهوری چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.

<sup>۴۵</sup> افلاتون باره ای از نهاده های خود را از ادوکسوس Eudoxos گرفته است. این فیلسوف یونانی که شاید مسر و ابران را دیده باشد، با ستاره شناسی و پزشکی و دانش انگارش (ریاضیات) آشنایی داشته، بی گمان آیین زردشت را نیک می شناخته، زیرا که استاد خود افلاتون را زردشت دوم<sup>۴</sup> می نامیده است.

داشتند. در باور های آنان، آدمی اگر در روی زمین رفتاری نیک داشته، به خرسندی و شادمانی جاودانه می پیوسته‌اند. آنان که رفتاری بدداشته‌اند، یا گرفتار شکنجه ی جاودانه می گشته‌اند، و یا گرفتار شکنجه ی گذران در تن های دیگر. آنان برای آن که از شکنجه و رنج رهایی یابند، می کوشیدند پاک گردند، و از کاربرد پلیدی ها و خوردن جانوران پرهیزی کردند. ارفیوسیان آدمی را سرشته از خاک و آسمان می دانستند، و باور داشتند که اگر آدمی پاک زندگی کند، بر پاره ی آسمانی اش افزوده می گردد و پاره ی خاکی اش کاهش می یابد، و سرانجام آدمی می تواند با باکوس یگانه گردد.<sup>۵۱</sup>

برخی نام باکوس را دگر گشته ی بغ مهر می دانند، زیرا میگساری و شادی از ویژگی های آیین مهر است. و باکوس ایزد باده و مستی<sup>۵۲</sup>، پرستش باکوس و گرایش به باور های ارفیوسی نیز از سرزمین های خسورایی به یونان رسیده است و باکوس یا دیونیسیوس خدای المپی به شمار نمی آید.

در باورهای گنوستیکه آدمی چون در جست وجوی رهایی جان از بند تن است، ناگزیر از شناختن خود یا من است. زیرا من که پاک و ناب بوده است، در زندگی زمینی با ماده در آمیخته است. روان که در یونانی نوس<sup>۵۳</sup> است، که شاید نفس تازی از آن برگرفته شده باشد، هنگامی جان می شود، که گوهر است و آسمانی، که آلائش های مادی را فرو نهد. مانی آن بخش آسمانی را همان شید (نور) دانسته و آدمی باید بکوشد که آن شید را از بند تاریکی برهاند. پس کوشش آدمی برای رهایی شید کوششی است مینوی و بایسته که باید با کاربرد خرد و هوش فرجام پذیرد.

بی گمان این شید در باور مانی، همان جان در باور گنوستیک است و همان ایزد مهر که ایزد روشنایی است در باورهای باستانی ایرانی. این روش ها که بر شمردیم، چه در آیین ارفیوس و چه در باور های گنوستیک خاستگاه ایرانی دارد.<sup>۵۴</sup>

### فراپویی آدمی

فراپویی آدمی از راه پالایش روان را، هوربدان یا هیبربدان آموزش می داده‌اند و آموزشگاه جایگاهی بوده است بنام مهربابه یا میزد کده<sup>۵۵</sup> یا خورابه، یا خرابه.

<sup>۵۱</sup> بنگرید به رویه ی ۵۲ تاریخ فلسفه ی غرب، برتراند راسل، برگردن نجف دریابندری.

<sup>۵۲</sup> بنگرید به رویه ی ۱۶، بغ مهر، احمد حامی، چاپ یکم

<sup>۵۳</sup> Nous

<sup>۵۴</sup> در رویه ی ۱۲۸ آیین میترا، از مارتن ورمازرن، برگردن بزرگ نادر زاد، آمده است که کل این نظریه منشاء ایرانی دارد، و چنین جهان بینی را موبدان در آیین های رمزی خود آورده‌اند.

<sup>۵۵</sup> بنگرید به مهربابه یا پرستشگاه دین مهر، محمد مقدم، نشریه ی انجمن فرهنگ ایران باستان، دوره ی اول شماره ی ۳، تهران ۱۳۴۳.

برخی نام باکوس را دگر گشته ی بغ مهر می دانند ، زیرا میگزساری و شادی از ویژگی های آیین مهر است و باکوس ایزد باده و مستی<sup>۵۳</sup> . پرستش باکوس و گرایش به باور های اورفیوسی نیز از سرزمین های خورایی به یونان رسیده است و باکوس یا دیونیسوس خدای المپی به شمار نمی آید.

در باورهای گنوستیکه آدمی چون در جست و جوی رهایی جان از بند تن است ناگزیر از شناختن خود یا من است. زیرا من که پاک و ناب بوده است ، در زندگی زمینی با ماده در آمیخته است. روان که در یونانی نوس<sup>۵۴</sup> است ، که شاید نفس تازی از آن برگرفته شده باشد، هنگامی جان می شود، که گوهر است و آسمانی ، که آرایش های مادی را فرو نهد. مانی آن بخش آسمانی را همان شید (نور) دانسته و آدمی باید بکوشد که آن شید را از بند تاریکی برهاند. پس کوشش آدمی برای رهایی شید کوششی است مینوی و بایسته که باید با کاربرد خرد و هوش فرجام پذیرد.

بی گمان این شید در باور مانی ، همان جان در باور گنوستیک است و همان ایزد مهر که ایزد روشنایی است در باورهای باستانی ایرانی. این روش ها که بر شمردیم ، چه در آیین لرفیوس و چه در باور های گنوستیک خاستگاه ایرانی دارد<sup>۵۵</sup> .

### فرا پویی آدمی

فراپویی آدمی از راه پالایش روان را ، هوربدان یا هیربدان آموزش می داده اند و آموزشگاه جایگاهی بوده است بنام مهرابه یا میزد کده<sup>۵۶</sup> یا خورابه. یا خرابه.

آیین مهریکه در مهرکده های اروپایی برای برکشیدن نوباوه تا پایه ی پیری به کار می رفته و هنوز در روش های پنهان کاری دیده می شود، از همان آیین های ایرانی گرفته شده و باز مانده ی برخی از مهرابه های ایرانی پیش از اسلام شناسایی شده اند .

یکی تاک (طاق) بستان است نزدیک کرمانشاه .

دیگری مهرابه ی بیشاپور است نزدیک کازرون<sup>۵۷</sup> .

سدیگر تاکدیس (طاقدیس) است یا گنزک (تخت سلیمان) در آذربایجان خوربری (غربی)<sup>۵۸</sup> .

<sup>۵۳</sup> بنگرید به رویه ی ۱۶ ، بغ مهر ، احمد حلمی ، چاپ یکم

<sup>۵۴</sup> Nous

<sup>۵۵</sup> در رویه ی ۱۲۸ آیین میترا ، از مارتن ورمالزن ، برگردن بزرگ نادر زاد ، آمده است که کل این نظریه منشأ ایرانی دارد ، و چنین جهان بینی را موبدان در آیین های رمزی خود آورده اند.

<sup>۵۶</sup> بنگرید به مهرابه یا پرستشگاه دین مهر ، محمد مقدم ، نشریه ی انجمن فرهنگ ایران باستان ، دوره ی اول شماره ی ۳ ، تهران ۱۳۲۳.

<sup>۵۷</sup> برای آگاهی بیشتر ، بنگرید به همان نوشته از محمد مقدم ، و هم چنین جستاری ذریعه ی مهر و نلید از همان نویسنده .

- چهارم مسجد صخره ای قدمگاه یا بادامیار نزدیک آذر شهر<sup>۵۸</sup>.
- پنجم امام زاده معصوم یا معبد ورجووی، نزدیک مراغه<sup>۵۹</sup>.
- ششم کلیسای سورپ سرکیس در شهر خوی<sup>۶۰</sup>.
- هفتم مهرباه ی دکان داوود در سر پل زهاب.
- هشتم مهرباه ی چاه مرتاض علی در شیراز<sup>۶۱</sup>.

چندمهرباه ی دیگر نیز که در گذشت زمان برخی مزکت مسجد و برخی کلیسا شده اند.

در تخت جمشید نگاره ی شیر که پشت گاو را به دندان گرفته، نمایشی از مهر و گاو ماده زمین است. در آیین مهر، شیر نماد خور یا ایزد مهر و نام یکی از هفت پایه ی فرابومی رهروان است. بنگرید به نگاره ی پیوستم. در یکی از سنگ نگاره ها مردی دیده می شود که دو انگشت روی دهان نهاده که این نشانه ی خاموشی و راز داری است، که از نشانه های بنیادی در آیین مهر است<sup>۶۲</sup>.

### پالایش رون در آیین زردشت

پالایش رون در آیین زردشت و بر اساس آن چه در گات ها آمده است به رسایی می رسد. برای بررسی چگونگی های آن که خود چهارچوب بینش یا هستی شناسی عرفان زردشتی را می سازد، سر چشمه، همان گات ها، سروده ی زردشت است ولی برای دریافت اندیشه ی پالایش ناگزیریم که به بخش کهن اوستا، یشت ها، و به بخش نوین آن وندیداد، و هم چنین بند هوش روی آوریم<sup>۶۳</sup>.

پیش از روی آوردن به چنین فرایندی که استوار ترین بینش یا هستی شناسی ایرانی است بایسته است پیرامون چند نام و چم مفهوم درون نگارانه ی هر یک از آن ها سخنی گفته شود.

<sup>۵۷</sup> برای آگاهی گسترده در باره ی این مهرباه بنگرید به: تخت تادیس، ابوالقاسم پرتو، شماره ۲۷ ره آورد، بهار و تابستان ۱۹۹۱، لس آنجلس.

<sup>۵۸</sup> برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نیایشگاه قدمگاه، نشانی از یک معبد مهری، شاهکاری از معماری صخره ای ایران، پرویز رجواند، فرهنگ معماری ایران، شماره ی ۳، بهار ۱۳۵۵، رویه ی ۴ تا ۱۲.

<sup>۵۹</sup> برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نیایشگاه مهری، با امام زاده ورجووی، پرویز رجواند، بررسی های تاریخی، شماره ی ۵، سال ۷.

<sup>۶۰</sup> بنگرید به رویه ی ۱۳۶، بخ مهر، احمد حامی.

<sup>۶۱</sup> بنگرید به رویه های ۱۳۹ و ۱۴۲ بخ مهر، احمد حامی.

<sup>۶۲</sup> برای آگاهی بیشتر در باره ی هفت گام مهری بنگرید به پیر منان، از ابوالقاسم پرتو، و نیز سرچشمه ی عرفان ایران، از مسعود همایونی

انتشارات بنیاد عرفان مولانا، لندن، ۱۳۶۸.

<sup>۶۳</sup> برخی بر آنند که برای دریافت درست نهاده ها ی زردشت باید تنها به گات ها نگریست، که سروده ها اوستا ست. این پیشنهاد بی گمان درست و خرد پذیر است، ولی نباید از یاد برد که بخشی از اوستای کهن پیش از برخاست زردشت در کار بوده، و بخش های نوین اوستا خود گونه ای برداشت و گزارش است، از سوی کوشندگان که کارشان تپی از مابه های فرزانی حکمت، و بینش پدرفانی است.

۱. بنیاد این ساختار، که در آن فراپویی و فروپویی آدمی را می نمایاند بند ۳ از اهنودگات، سرود سیم در گات ها ست که آذر گشسب به درست آن را بخش بنیادی کیش زردشت نام نهاده است.<sup>۶۴</sup> در این بند و در بند ۲ اشتودگات سرود تهم سخن از سپنتا مینیو<sup>۶۵</sup> و انگره مینیو<sup>۶۶</sup> می رود. در باره ی واژه ی سپنتا میان اوستا شناسان ناسازگاری برداشت کمتر است، و بیشینه ی آنان برابر فزاینده را در پارسی نوین به جای آن پیشنهاد کرده اند. *آنگرا* را نیز کاهنده باید دانست.

ولی درباره ی واژه ی مینیو برداشت هایکسان نیست. برخی آن را به اندیشه برگردانده اند.<sup>۶۷</sup> برخی این واژه را برابر با واژه ی *منا* در وداها، به معنای برگرداننده اند.<sup>۶۸</sup> و برخی آن را شیوه ی اندیشیدن دانسته اند.<sup>۶۹</sup> و آذر گشسب آن را به پدیده برگردانده است.<sup>۷۰</sup> در باور این نویسنده برابر درست واژه ی مینیوی اوستایی در فارسی نوین، همان مونه است که در برهان قاطع "خاصیت چیزها" دانسته شده، ولی چم آن می تواند پدیده باشد، که لز شیوه اندیشیدن و پنداشتن پدید می آید. این برداشت تا اندکزی ای نزدیک به باورهای زروانی نیز هست زیرا چنان که شهرستانی در ملل و نحل می گوید می توان پذیرفت هتگامی که زروان در اندیشه است تا آفریننده ای از خود پدید آورد که همه پاکی باشد، اورمزد در درون او جوانه می زند، و چون زروان از پدیداری این جوانه نا آگاه است، می پندارد که نیروی او برای پدیداری آن پدیده ی سراسر پاکی و نیکی بسنده نبوده است، و همین که گرفتار شک می شود، اهریمن درون او جوانه می زند.<sup>۷۱</sup>

لز آن روی که در برداشت های پسین، انگره مینیو، یا مونه ی کاهنده را به اهریمن، و سپنتا مینیو یا مونه ی فزاینده را به اورمزد برگردانده اند، می توان گفت که اورمزد پدیده ی اندیشه (= تعقل) و اهریمن پدیده ی پندار (= خیال) است.<sup>۷۲</sup>

۲. سپنتا مینیو، یا مونه ی فزاینده شش فروزه ی (= صفت الهی) اورمزد را در بر می گیرد که نام این هر شش در گات ها آمده است.<sup>۷۳</sup>

<sup>۶۴</sup> بتگرید به روبه ی ۳۶ برگردان آذرگشسب از گات ها.

<sup>۶۵</sup> Spenta Mainyu

<sup>۶۶</sup> Angra Mainyu

<sup>۶۷</sup> فرهنگ مهر در فلسفه ی زردشت، لس آنجلس، ۱۹۸۹

<sup>۶۸</sup> محمود هومن، تاریخ فلسفه، کتاب اول، چاپ دوم، ۱۳۴۸، روبه ی ۴۴.

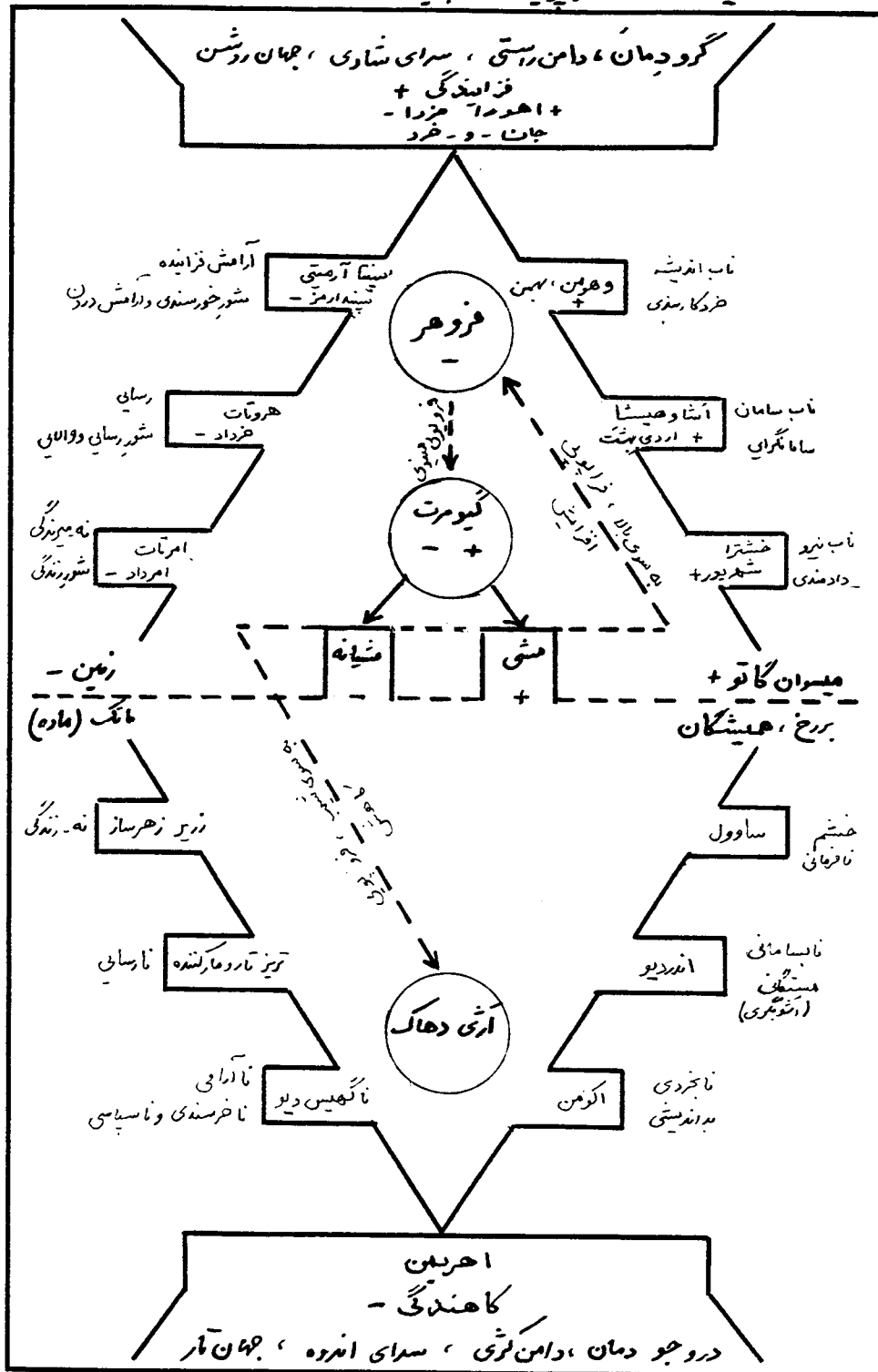
<sup>۶۹</sup> علی اکبر جعفری، ستوت یسن، روبه ی ۴۱

<sup>۷۰</sup> آذرگشسب، گات ها، روبه ی ۳۶.

<sup>۷۱</sup> چنان که هاشم رضی آورده است در "زروان در قلمرو دین و اساطیر": زروان شک کرد در شینق از اشیاء. اهرمن حادث شد از این شک، و بعضی گفتند زمرمه کرد نه هزار و نود و نه سال تا او را پسری متولد شد. چون بسر متولد نشد در نفس خویش متفکر شد، و گفت این علم لایق و مناسب نبود و از این فکر او را همی حادث شد. و از این هم اهرمن.

<sup>۷۲</sup> شنلخت درست آدمی درباره ی فزاینده گی جان و خرد هتگامی فرجام می پذیرد که روشنایی اندیشه بر آدمی بتابد. برای نمونه بتگرید به اشتودگات هفتم.

### نمایه ۳. فرولپوی و فراپویی آدمی در آیین زردشت





می‌تواند که هر یک از آن‌ها ناساز و آخشبیج یکی از فروزگان اورمزدی است. نام و ویژگی هر یک از آن‌ها را با بهره‌گیری از بند هشت در زیر می‌آوریم<sup>۷۵</sup>:

- **اکومن**، که نابخردی در اهرمن، و بد اندیشی در آدمی است و رو در روی وهومن یا اندیشه‌ی نیک است.
- **اندردیو**، که نابسامانی در اهرمن، و مستگانی یا آشوبخواهی در آدمی است، و رو در روی **اشا**، یا **سامان** است.
- **ساوول**، که خشم است از زیونی در اهرمن، و نافرمانی در آدمی، و رو در روی **خسترا** یا **نیرو** و **دل‌مندی** است.
- **ناگهیس** دیو است که **نا آرمی** در اهرمن و **نا خرسندی** و **نا سپاسی** در آدمی و رو در **روی آرمیتی** یا **آرامش** و **سپاس** و **خرسندی** است.
- **تریز**، تار و مار کننده است که **نا رسایی** در اهرمن و در آدمی است و رو در **روی هروئات** یا **رسایی** است.
- **زریر زهر ساز** که **نه-زندگی** در اهرمن، و در آدمی و رو در **روی امرتات** یا **نه-میرندگی** و **شور زندگی** است.

درگات‌ها، نامی از این دیوان یا زاب‌های اهرمن به روشنی برده نمی‌شود، ولی نشانه‌های ناراستی و ناپاکی و کژوی و کاهندگی آدمی درگات‌ها آمده است، چون: رشک در بند ۵ یسنا ۳۱، فریب و خشم در بند ۶ یسنا ۳۰، ستیزه، ستم، تاراج و گستاخی در بند ۱ یسنا ۲۹.

۴ در ساختار چگونگی فریوبی و فرایوبی آدمی ویژه‌ی دلمن را به جای دمانا در اوستایی برگزیده ایم. زیرا پیشینیان این ویژه را بدان گونه که در برداشت ماست، به کار برده‌اند. برای نمونه سپهر چهارم را دلمن خورشید خوانده‌اند.<sup>۷۶</sup>

ما از دو دلمن سخن می‌گوییم که یکی دلمن راستی یا جهان روشن و سرای شادی است که زردشت در بند ۲۰، هات ۳۱ گات‌ها از آن یاد کرده است: "کسی که به سوی راستی و پاکی روی آورد، جایگاهش سرای روشنایی خواهد بود، و این همان گرو دمانا است.

دیگری دلمن دروغ یا دروج دمانا که آن را دلمن دروغ، جهان تار و سرای اندوه خوانده‌ایم در گات‌ها آمده است که جایگاه دروغوند، دروج دمانا است.

میان این دو دلمن، که هم چنان که ویژه خود باز گوینده است، گسترده است و بی‌کرانه بخش دیگری را شناسایی کرده‌ایم، به نام **برزخ**، یا **همیستگان** که نام آن و چگونگی‌هایش

<sup>۷۵</sup> بنگرید به بخش دوازدهم، بند هشت، ویراستار مهرداد بهار.

<sup>۷۶</sup> بنگرید به برهان قاطع.

دروندیداد آمده است. برزخ از دید اوستای نوین، جایگاه روان هایی است که خوب و بد در کارنامه ی زندگی آنان به یک اندازه است.

در این بخش دو بهر را فراهم آورده ایم که یکی "آن جهانی" است با همان نام برزخ که اندکی بالاتر از زمین و زیر سپهر یکم یا سپهر ماه است. دیگری "این جهانی" است که زمین است و آدمیان در آن زندگی می کنند. انگیزه ی این برداشت به دنبال نمایانده می شود.

۵. هم چنین در این ساختار از فروهرگفت و گو به میان آورده ایم. هر چند که در باره ی این واژه و فروشی و فرورتنی، که درگات ها نیمدم سخن های گوناگون گفته اند.<sup>۷۷</sup> ما آن را باجم "مثال موجودات درعالم مینوی"<sup>۷۸</sup>، یا "الگوی زندگی جانداران"<sup>۷۹</sup>، نمونه ی والای جاندار دانسته ایم.

۶. هم چنین در این ساختار، از گیومرس نام برده ایم که نامش در اوستای نوین آمده و در بخش آفرینش مادی بند هشت، ششمین آفریده است که "روشن چون خورشید، به اندازه ی چهارنای بالاش". بر سوی چپ اورمزد آفریده می شود، که میانه ی جهان ایستد. با بهره گیری از ساختار این نامواژه در پهلوی که گیومرت است او را با زنده ی میرنده برابر دانسته ایم که نخستین زنده میرنده است. که نرینه - مادینه است و چون مرگ به تن وی می رسد، به هنگام درگذشت تخمه می دهد. این تخمه به روشنی شید پالوده می گردد، و پیری از آن چون در زمین می ماند، از آن ریباس تنی یک ستون می روید و از آن دو شاخه برمی آید، هم باله و هم دیسه. یکی نرینه است مہلی، و دیگری مادینه است مہلیانه<sup>۸۰</sup> یا مشی و مشیانه، مرد و زن در آدمی.

۷. هم چنین در این ساختار، از آزادی هاک و ضحاک که از دیوان است این نام بارهادر بند هشت آمده در رده ی افراسیاب و در بخش بیستم از سوی مادر زاده ی اهریمن است. در فرهنگ ایرانزمین نام واژه ی ضحاک تازی گشته "ده آک" است. "آک" کاهیده ی آهوک پهلوی برابر با "عیب" تازی است. این مرد را چنین خوانده اند، زیرا که بر تن و روان ده آک عیب داشته است. زشتروی، کوه بالایی، بیدادگری، دروغگویی، بددلی، بی دینی، بسیارخواری، بی شرمی، بی خردی، بد گفتاری یا بد زبانی.<sup>۸۱</sup> آزادی هاک را "نمونه ی پست جاندار" دانسته ایم.

<sup>۷۷</sup> برای نمونه بنگرید به واژه های فرورتنی و فروشی در روه های ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ ستوت یسن، علی اکبر جعفری، چاپ اوستا، کالیفرنیا ۱۹۹۳.

<sup>۷۸</sup> بنگرید به روه ی ۴۵۸ فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فره وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۸.

<sup>۷۹</sup> در برداشت دستور دلال منکجی، با بهره گیری از فلسفه ی زرتشت، فرهنگ مهر.

<sup>۸۰</sup> روه ی ۸۰ و ۸۱ بند هشت، بخش نهم.

<sup>۸۱</sup> بنگرید به واژه ی ضحاک، در گیات لغات- روه ی ۵۸۴، ویراستار منصور ثروت، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳.

در گات ها آدمی از دو بخش پدید آمده است. یکی تن مادی که تن (تنو) است و دیگری مینوی که روان (اوروان) است. تن به سان گیتی است از آب سرشکی، پوست چون آسمان، گوشت چون زمین، استخوان چون کوه، رگن چون رودها، خون در تن چون آب در رود. شکم چون دریا، موی چون گیاه و روان چون هرمز است. هوش و ویر و دریافت، اندیشه و شناخت چون آن شش فروزه یا شش امشاسپندان که پیش هرمز ایستند. دیگر نیروهای مینوی درون تن چون دیگر ایزدان مینوی اند. همان گونه که هرمزد را گاه به روشنی بیکران و "باشش" حضور به گرو دمان است و او را نیرو همه جا رسیده است. روان را نیز جای به مغز سر، و کده به دل است. به سخن دیگر جای گاه روان آدمی در تن و مغز و دل است، و نیروی او به همه تن رسیده است. جان و هر روشنی با جان چون هوش و بوی و دیگر از این شمار، از آن هرمز است و گوشت از آن بومن. رگ و پی از اردیبهشت استخوان از آن شهریور، مغز از آن سپندار مز، خون از آن خرداد، و پشم و موی از آن امردادند.<sup>۸۲</sup>

### آدمی، فروزه ی خدایی

بدین گونه آدمی به تن و روان آکنده از فروزه های خدایی است. این آدمی که روان او چون جان، همه روشنی است. بازتاب هرمزد است. در فروهر، که نمونه ی والای جاندار است. آدمی چون بر زمین فرود می آید، نخست همان گیومرس، زنده ی میرنده است که همه روشن است چنان که می توان گفت رخش (عکس)<sup>۸۳</sup> فروهر است که میانه ی جهان ایستاده است. زن و مرد که نمایش جداگانه ی نرینه و مادینه ی اوست بر زمین، که آمیزه ی روشنایی و تاریکی در زمان کرانمند است. دستخوش تاخت و تاز اهریمن و یاران اویند، بدین گونه بر روان آدمی آک هایی می نشیند که آفریده یا تراویده ی اهریمنند و آدمی را از فزاینده گی به کاهندگی می کشانند. ولی اورمزد، آدمی را با ابزار هایی آراسته که والاترین آن ها خرد (خرتو) است. دیگر سرش (سارا اوشا) که درون آدمی آوای اورمزد را باز می تاباند، و سه دیگر بینش درونی (دنتا).

اگر آدمی این ابزارها را به کار بندد، می تواند آرایش های اهریمنی را از درون خود بزاید، و بر استواری فروزگان اورمزدی خود بیفزاید، و چون اشوان در نو کردن جهان و پیشرفت آن به سوی رسایی همکار و هنباز اورمزد گردد. بدین گونه است که با پالایش روان و در نور دیدن راه<sup>۸۴</sup> اشا که راه راستی و سامان و نیکی است. هر زن و مرد به فروهر خود پیوندد و با آن یگانه گردد و در سرای شادمانی و جهان روشن گام گذارد.

<sup>۸۲</sup> بنگرید به بخش سیزدهم بند هش.

<sup>۸۳</sup> لغت فرس اسدی

اگر آدمی، این ابزارها را به کار نبرد، فروزگان اورمزدی در روان او به خاموشی می گرایند و دیوان بر او چیره می گردند. و بدینگونه زن و مرد تباهاکار و بزهنگر به آزی دهاک می پیوندند، و به سان او می گردند و در سرای اندوه و جهان تار، چون ضحاک در تنوره ی دماوندبه بندگرفزار می آیند.

اگر آدمی، میان فروزگان اورمزدی و زاب های لهریمنی برابری پدید آورد، باشنده ای است در برزخ که هرچند شکنج جهان تار او را نمی آزارد ولی جهان روشن نیز او را بهره ای نمی رساند.<sup>۸۴</sup>

این آدمی است که در باور زردشت می تواند برگزیند و فروپویی را تا پست ترین مرز آن دنبال کند و یا فراپویی را تا به الست.

این آدمی است که به گفته ی عطار نیشابوری، می تواند آتشی از هستی خود بفرورد، و سپس از میان دود خویش بیرون آید.

*آتشی از هستی خود بفرورد*

*پس برون آئی از میان دود خویش*

---

<sup>۸۴</sup> بنگرید به نمابه های شماره ۱ و ۲۰، فروپویی و فراپویی در آیین زردشت.